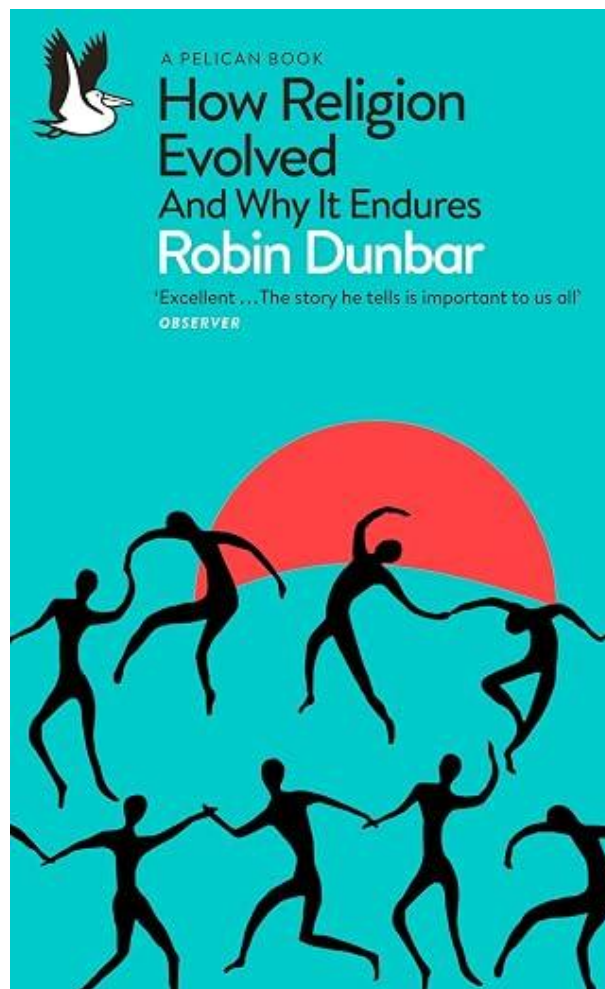


نادر ثانی: دین چگونه پدید آمد و چرا دوام آورد؟

خوانشی روان‌شناختی، جامعه‌شناختی و مارکسیستی از کتاب
«دین چگونه تکامل یافت و چرا پایدار مانده است» نوشته رابین دانبار
دوشنبه ۱۳ مهرماه ۱۴۰۵، ۵ اکتبر ۲۰۲۶



درآمد: پرسشی کهن که هنوز پاسخی نهایی نگرفته است

دین از آن پدیده‌هایی است که تقریباً در تمام تاریخ شناخته‌شده انسان حضور داشته است. شکل‌های آن چنان گوناگون هستند که در نگاه نخست دشوار است بتوان میان آنها وجه مشترکی پیدا کرد: از آیین‌های شمنی و خلسه‌آمیز جوامع شکارگر و گردآورنده گرفته تا ادیان سازمان‌یافته دارای پدیده پروردگار، روحانیت، کتاب مقدس، اخلاق دینی، نهادهای عبادی و سازمان‌های جهانی؛ از عرفان فردی گرفته تا مناسک جمعی؛ از ادیان چندخدایی تا توحیدی و حتی سنت‌هایی دینی که در معنای متعارف، اصلاً خدایی در آنها وجود ندارد.

رابین دانبار (۱) کتاب خود، «دین چگونه تکامل یافت و چرا پایدار مانده است» (۲) را دقیقاً از همین معما آغاز می‌کند. به تعبیر خودش، «دین یک معماست» و دو پرسش پایه‌ای بزرگ در برابر ما قرار می‌دهد:

- چرا تقریباً همه جوامع انسانی نوعی دین داشته‌اند و چرا دین، حتی در جوامعی که روند عرفی‌شدن در آنها بسیار گسترده شده، همچنان دوام آورده است؟

- پرسش دوم این است که چرا اگر دین بر حقیقتی الهی و واحد استوار است، تاریخ ادیان چنین سرشار از انشعاب، فرقه‌گرایی و اختلاف شده است؟

دانبار پاسخ خود را نه از الهیات آغاز می‌کند، نه از اثبات یا رد وجود پروردگار. او حتی صریحاً می‌گوید که پرسش از «درست بودن» یک دین موضوع تحقیق او نیست. پرسش او چیز دیگری است:

چه سازوکارهایی باعث شده‌اند انسان مستعد دین‌داری باشد و دین چه کارکردی در زندگی فردی و جمعی انسان پیدا کرده است؟
این جابه‌جایی پرسش، مهم‌ترین ویژگی کتاب است.

دانبار نمی‌خواهد بداند آیا خدا وجود دارد؛ او می‌خواهد بداند:

- چرا انسان موجودی است که می‌تواند به وجود پروردگار یا جهان ماورایی باور داشته باشد،
- چرا این باورها به آیین و مناسک تبدیل می‌شوند،
- و چگونه این مناسک می‌توانند گروهی از انسان‌ها را به یکدیگر پیوند دهند.

از این منظر، کتاب دانبار را می‌توان یکی از تلاش‌های مهم معاصر برای انتقال مطالعه دین از حوزه صرفاً الهیاتی به حوزه علم تجربی درباره انسان دانست. اما درست در همین نقطه، پرسش مارکسیستی آغاز می‌شود.

زیرا اگر دانبار می‌پرسد:

چرا انسان به دین نیاز پیدا کرد؟

مارکسیسم ناگزیر می‌پرسد:

انسان معینی، در مناسبات اجتماعی و مادی معینی، در برابر چه نوع نیاز، رنج، بیگانگی، ناامنی و تضاد اجتماعی به دین روی آورد؟
و این دو پرسش، گرچه متفاوت‌اند، الزاماً با یکدیگر ناسازگار نیستند.

نویسنده و جایگاه کتاب

رابین دانبار نویسنده کتابی که مورد بحث ماست و در سال ۲۰۰۳ توسط انتشارات پلیکان در ۳۵۲ صفحه به چاپ رسیده است؛ یک مردم‌شناس زیستی، یک روانشناس تکاملی با تخصص در مورد رفتار موجودات نزدیک به انسان امروزی در روند تکامل است. او پژوهشگری بریتانیایی است که مسیر علمی‌اش از مطالعه رفتار نخستین‌ها و تکامل اجتماعی آنان آغاز شده و به مطالعه جامعه انسانی رسیده است. پژوهش اصلی او درباره رابطه اندازه مغز و اندازه گروه اجتماعی به چیزی انجامید که امروزه به نام «عدد دانبار» شناخته می‌شود: این فرض که انسان، با توجه به محدودیت‌های شناختی و اجتماعی مغز خود، توانایی حفظ روابط اجتماعی پایدار با حدود ۱۵۰ نفر را دارد.

دانبار در دانشگاه‌های مختلف بریتانیا در حوزه‌های جانورشناسی، انسان‌شناسی، روان‌شناسی و زیست‌شناسی کار کرده و از سال ۲۰۰۷ در آکسفورد مستقر شده است. پژوهش او به‌طور مشخص بر سازوکارهای رفتاری، شناختی و عصب‌شناختی پیوند اجتماعی متمرکز بوده است.

بنابراین کتاب درباره دین، در واقع ادامه طبیعی پروژه علمی بزرگ‌تری است: چگونه حیوانی که از نظر زیستی برای زندگی در گروه‌های نسبتاً کوچک تکامل یافته، توانسته است جوامعی چند هزار، چند میلیون و سرانجام چند صد میلیون نفری ایجاد کند؟

دین، از دید دانبار، یکی از پاسخ‌های انسان به همین مسئله است.

پشتوانه پژوهشی کتاب

نکته مهم دیگر این است که کتاب حاصل مطالعه‌ای منفرد نیست. دانبار در بخش سپاسگزاری توضیح می‌دهد که پژوهش مستقیم درباره دین از سال ۲۰۱۵، با طرحی سه‌ساله با عنوان «دین و مغز اجتماعی» (۳) آغاز شد و این پژوهش‌ها اساس کتاب را تشکیل دادند. او هم‌زمان می‌گوید که کتاب بر نزدیک به دو دهه پژوهش گروه او درباره اجتماعی‌بودن نخستی‌ها و انسان و سازوکارهای پیوند اجتماعی استوار است. این پروژه با همکاری پژوهشگرانی از دانشگاه‌های آکسفورد، کمبریج، کاونتری و لینکلن و انجمن بین‌المللی علم و دین انجام شده است.

این نکته مهم است، زیرا کتاب را نباید صرفاً یک اثر نظری یا فلسفی دانست.

دانبار در مطالعات و نوشته‌های خود از:

- انسان‌شناسی تطبیقی،
 - مردم‌نگاری،
 - باستان‌شناسی،
 - روان‌شناسی،
 - روان‌شناسی تکاملی،
 - علوم شناختی،
 - عصب‌شناسی،
 - مطالعات شبکه‌های اجتماعی،
 - آزمایش‌های رفتاری،
 - پژوهش‌های مربوط به آیین،
 - مطالعات مربوط به جوامع دینی و سکولار،
 - و داده‌های تاریخی
- استفاده می‌کند.

خود کتاب نیز از یک سنت پژوهشی بسیار گسترده استفاده می‌کند؛ در بخش «مطالعات بیشتر» نام پژوهشگرانی چون دورکیم، سوزیس، نورنزیان، هنریش، تورنر، جانسون، کوئینگ، و بسیاری دیگر آمده است.

بنابراین ارزش کتاب فقط در نتیجه نهایی آن نیست؛ در واقع ارزش مهم آن در ساختن پلی میان حوزه‌هایی است که غالباً جدا از یکدیگر مطالعه شده‌اند.

پرسش اصلی دانبار: چرا دین؟

دانبار در مقدمه‌ای که برای کتابی که به آن می‌پردازیم میان دو سطح تمایز گذاشته است:

- نخست، دین به‌مثابه **باور**؛ یعنی مجموعه‌ای از باورها دربارهٔ جهانی که فراتر از جهان مشاهده‌پذیر است.
- دوم، دین به‌مثابه **عمل**؛ یعنی مناسک، آیین‌ها، گردهمایی‌ها، آوازخوانی، رقص، دعا، روزه، قربانی، جشن، سوگواری و دیگر فعالیت‌های مشترک.

او در اینجا به‌درستی به تفاوتی اشاره می‌کند که از یک سو با سنت جامعه‌شناختی دورکیم و از سوی دیگر با روان‌شناسی ویلیام جیمز مرتبط است: دین را می‌توان هم به‌عنوان چیزی که انسان‌ها **انجام می‌دهند** و هم چیزی که انسان‌ها **باور دارند** مطالعه کرد. دانبار پیشنهاد می‌کند این دو را دو بُعد متفاوت یک پدیدهٔ چندبعدی بدانیم.

این نکته برای کل کتاب تعیین‌کننده است. زیرا دانبار در نهایت به این نتیجه می‌رسد که شاید آنچه دین را پایدار می‌کند نه صرفاً **محتوای باور**، بلکه توانایی آن در تبدیل باور به **عمل جمعی** باشد.

به عبارت دیگر:

دین فقط چیزی نیست که انسان به آن باور دارد؛ چیزی است که انسان‌ها با یکدیگر انجام می‌دهند.
و همین‌جا دانبار به دورکیم نزدیک می‌شود.

از تایلور و دورکیم تا علوم شناختی دین

دانبار در کتاب خود تاریخ مطالعهٔ ادیان را نیز مرور می‌کند.

ادوارد تایلور در قرن نوزدهم، دین اولیه را عمدتاً بر اساس باور به ارواح و نیروهای نامرئی توضیح می‌داد. جیمز فریزر کوشید از مقایسهٔ اسطوره‌ها و آیین‌ها به الگوهای مشترک برسد.

اما دو نام برای دانبار اهمیت ویژه دارند: **ویلیام جیمز و امیل دورکیم**.

جیمز از منظر روان‌شناسی به تجربه دینی توجه کرد و میان دین فردی و دین نهادی تمایز گذاشت. برای او، تجربه عرفانی، تبدیل و دگرگونی شخصی، و وضعیت‌های ویژه آگاهی اهمیت داشت.

دورکیم مسیر دیگری رفت. او دین را اساساً پدیده‌ای اجتماعی دید. در مفهوم معروف «جوشش جمعی»، مراسم دینی می‌تواند حالت عاطفی مشترکی ایجاد کند که فرد را از حالت عادی خارج کرده و احساس تعلق او به جمع را تقویت می‌کند.

دانبار این ایده دورکیمی را در بررسی خود به کار می‌گیرد، اما می‌کوشد آن را با زبان زیست‌شناسی و عصب‌شناسی توضیح دهد.

در واقع پرسش او این است:
اگر دورکیم درست می‌گفت که آیین دینی انسان‌ها را به یکدیگر پیوند می‌دهد، مغز و بدن چگونه این پیوند را ایجاد می‌کنند؟
اینجاست که نظریه «مغز اجتماعی» وارد می‌شود.

«موضع عرفانی»: دین پیش از الهیات

فصل دوم کتاب از نظر روان‌شناختی یکی از مهم‌ترین فصل‌هاست. دانبار اصطلاح «موضع عرفانی» (۴) را برای مجموعه‌ای از استعدادها و باورها به کار می‌برد که امکان تجربه جهان ماورایی را فراهم می‌کنند. او سه عنصر را از هم جدا می‌کند:

- (۱) آمادگی برای ورود به وضعیت‌های خلسه یا دگرگونی آگاهی؛
- (۲) باور به وجود جهانی فراتر یا متفاوت از جهان مادی؛
- (۳) باور به اینکه می‌توان از نیروهای پنهان برای تأثیرگذاری بر جهان کمک گرفت.

دانبار تصریح می‌کند که این سه عنصر الزاماً به یک اندازه در همه انسان‌ها یا همه فرهنگ‌ها وجود ندارند، اما در مجموع، به نظر او، در سنت‌های دینی گوناگون حضور دارند.

به تعبیر کوتاه خود او، «موضع عرفانی» بخشی از ظرفیت انسانی است (ص. ۲۶).

اینجا کتاب از یک نظریه بسیار مهم فاصله می‌گیرد:
دین در مرحله نخستین اختراع یک روحانی یا یک حاکم نیست. دین بر زمینه‌ای روان‌شناختی بنا می‌شود که پیشاپیش در انسان وجود دارد.

از نظر دانبار، خلسه، موسیقی، رقص، مراقبه، آواز و وضعیت‌های دگرگون‌شده آگاهی، راه‌هایی برای فعال کردن این ظرفیت هستند. این نکته، از دید روان‌شناسی، اهمیت زیادی دارد.

فروید و دانبار: دو توضیح متفاوت از «درون» انسان

اینجا نخستین گفت‌وگوی جدی با روان‌کاوی فرویدی ممکن می‌شود.

فروید در کتاب بسیار معروف خود درباره اندیشه دینی، «آینده یک پندار» (۵) که در سال ۱۹۲۷ به نگارش درآورد، دین را در پیوند با نیازهای روانی انسان، ترس، درماندگی و میل به یک قدرت حمایت‌کننده تحلیل می‌کند. او دین را مجموعه‌ای از باورهایی می‌داند که در شرایط خاص روانی انسان شکل می‌گیرند و به او امکان می‌دهند با واقعیت دشوار کنار بیاید. فروید البته در نهایت از منظر انتقادی به دین نگاه می‌کند.

دانبار چنین قضاوتی را هدف اصلی خود قرار نمی‌دهد. تفاوت اساسی این دو چنین است:

فروید می‌پرسد دین چه نیاز روانی را ارضا می‌کند؛ دانبار می‌پرسد چه سازوکارهای روانی امکان پیدایش دین را فراهم می‌کنند.

این دو را می‌توان در کنار هم قرار داد. برای مثال، انسان با مرگ روبه‌رو می‌شود:

- از دید روان‌کاوی، اضطراب مرگ، فقدان، درماندگی و نیاز به پناهگاه روانی می‌تواند در شکل‌گیری باورهای دینی نقش داشته باشد.
- از دید دانبار، توانایی انسان در نسبت دادن «ذهن» و قصد به موجودات نامرئی، ظرفیت خلسه، تجربه حضور موجودات غیرمادی و سازوکارهای ذهن‌خوانی می‌تواند زمینه شناختی چنین باورهایی را فراهم کند.

این دو توضیح رقیب یکدیگر نیستند: یکی درباره محتوای نیاز روانی صحبت می‌کند؛ دیگری درباره مکانیسم شناختی.

چرا "ایمان داشتن" ممکن است مفید باشد؟

فصل سوم کتاب از عنوان خود یک ادعای نسبتاً جسورانه دارد:
«چرا ایمان داشتن ممکن است برای شما خوب باشد؟»

دانبار در اینجا چند توضیح رقیب و بسیار اساسی در مورد خصوصیات دین را بررسی می‌کند. در جمع‌بندی او دین در جهت مثبت خود ممکن است:

- به فرد آرامش بدهد؛
- از احساس تنهایی فرد بکاهد؛
- در بیماری یا بحران روانی کمک‌کننده باشد؛
- رفتار اخلاقی را تقویت کند؛
- همکاری را افزایش دهد؛
- امکان کنترل اجتماعی ایجاد کند؛
- یا جامعه را به هم پیوند دهد.

اما نتیجه اصلی دانبار این است که مهم‌ترین فایده و دستاورد دین در سطح فردی نیست: او در مقدمه می‌نویسد که گرچه دین می‌تواند منافع مستقیم بهداشتی برای فرد داشته باشد، فایده اساسی‌تر در سطح جامعه و در توانایی دین برای پیوند دادن جامعه نهفته است. (ص ۲۱)
این جمله تقریباً کل کتاب را در خود فشرده کرده است.

از نظر دانبار:

دین پیش از آنکه دستگاهی برای توضیح جهان باشد، دستگاهی برای پیوند دادن انسان‌هاست.

این البته به معنای آن نیست که دانبار می‌گوید که باورهای دینی بی‌اهمیت هستند. او ارزش باورهای دینی را نه در توضیح جهان و نقش فلسفی آنها، بل در پیوند دادن انسانها به یکدیگر و نقش اجتماعی آنها می‌بیند.

برعکس؛ مسئله این است که باور هنگامی که به آیین، موسیقی، رقص، گردهمایی و مناسک تبدیل می‌شود، می‌تواند از یک تصور ذهنی فردی به نیروی اجتماعی تبدیل شود.

نقطه‌ای که در آن مارکس وارد می‌شود

دانبار در فصل سوم مستقیماً به مارکس می‌پردازد.

او دیدگاه مارکسیستی را در قالب این پرسش بازسازی می‌کند: آیا دین سازوکاری است که نخبگان برای واداشتن توده‌ها به اطاعت ساخته‌اند؟

دانبار این توضیح را به‌عنوان توضیح عمومی منشأ دین کافی نمی‌داند. او می‌گوید اگر قرار باشد طبقه حاکم دین را برای اطاعت مردم اختراع کند، ابتدا باید مردمی وجود داشته باشند که مستعد پذیرش دین باشند. از این رو، به نظر او، استثمار سیاسی دین نمی‌تواند علت اولیه پیدایش استعداد دینی باشد.

اما اینجا دقیقاً جایی است که باید با دانبار وارد گفت‌وگو شد. زیرا او «مارکس» را بیش از اندازه به جمله معروف «افیون توده‌ها» تقلیل می‌دهد.

در حالی که مارکس در همان قطعه معروف می‌نویسد:
«دین آه موجود ستمدیده، قلب جهان بی‌قلب و روح وضعیت‌های بی‌روح است.»
و سپس «افیون مردم» را مطرح می‌کند.

در اینجا دین برای مارکس صرفاً ابزار فریب طبقه حاکم نیست. دین هم‌زمان:

- بیان رنج است،
 - واکنش به رنج است،
 - تسلی در برابر رنج است،
 - و در عین حال، می‌تواند به بازتولید شرایطی کمک کند که این رنج را پدید آورده‌اند.
- این تفاوت بسیار مهم است.

ضعف اصلی خوانش دانبار از مارکس

دانبار در واقع یک نسخه ساده‌شده از نظریه مارکس را رد می‌کند:
«نخبگان دین را اختراع کردند تا مردم را مطیع کنند.»
اما این نظریه، نظریه کامل مارکس نیست.

مارکس درباره دین پیش از هر چیز درباره انسان اجتماعی از خودبیگانه سخن می‌گوید:

اگر انسان قدرت‌های اجتماعی خود را نمی‌تواند به‌طور مستقیم درک و کنترل کند، ممکن است این قدرت‌ها در آسمان به صورت قدرت‌های فراانسانی بازنمایی شوند.

پس پرسش مارکسیستی فقط این نیست که:
چه کسی دین را ساخته است؟
بلکه:

چه نوع روابط اجتماعی انسانی را به نقطه‌ای رسانده‌اند که انسان نیروهای خود را به شکل نیروهای بیگانه و فراطبیعی تجربه کند؟
این پرسش بسیار عمیق‌تر است.

و اتفاقاً داده‌های دانبار می‌توانند برای پاسخ دادن به آن مفید باشند.

نقطه قوت دانبار در برابر تقلیل‌گرایی مارکسیستی ساده
در عین حال، باید از سوی دیگر نیز مراقب باشیم.

یک مارکسیسم ضعیف ممکن است بگوید:

دین = ابزار طبقه حاکم.

اما شواهد تاریخی خود دانبار این تصویر را پیچیده می‌کند: ادیان جدید غالباً از پایین به بالا پدید آمده‌اند.

جنبش‌های دینی جدید بارها از میان فقرا، حاشیه‌نشینان، ناراضیان و گروه‌های محروم شکل گرفته‌اند و سپس گاه به نهادهای بزرگ تبدیل شده‌اند.

مسیحیت اولیه، بسیاری از جنبش‌های بدعت‌گذار، فرقه‌های دهقانی و جنبش‌های دینی اعتراضی نمونه‌هایی هستند که نمی‌توان پیدایششان را با دستور یک دستگاه حاکم توضیح داد.

در نتیجه:

دین می‌تواند هم از پایین پدید آید و هم بعدها از بالا مورد استفاده قرار گیرد.

این نکته از نظر تاریخی بسیار مهم است.

دین را نباید تنها از «بالا» یا تنها از «پایین» توضیح داد.

عدد ۱۵۰: قلب اجتماعی نظریه دانبار

یکی از مهمترین بخش‌های کتاب، بخشی است که او در آن درباره نظریه ۱۵۰ نفر خود نوشته است.

دانبار از مطالعات در مورد انسانهای نخستین و اجتماعات پیرامون آنها شروع می‌کند. این مطالعات نشان داده‌اند که هرچه گروه اجتماعی پیچیده‌تر می‌شود، مغز باید ظرفیت بیشتری برای مدیریت روابط اجتماعی داشته باشد. در میان انسانهای نخستین رابطه‌ای روشن میان اندازه نئوکورتکس و اندازه گروه اجتماعی دیده می‌شود.

زمانی که این رابطه برای انسان محاسبه می‌شود، عدد تقریبی ۱۵۰ نفر به دست می‌آید.

دانبار سپس داده‌های بسیار متفاوتی بندی‌ها و اجتماعات زیر درباره یک گروه را بررسی می‌کند:

- گروه‌های شکارگر - گردآورنده،
- روستاها،
- واحدهای نظامی،
- شبکه‌های اجتماعی،
- شبکه‌های تلفنی،
- شبکه‌های علمی،
- فهرست دوستان،
- جوامع تاریخی.

او می‌گوید میانگین تعداد افراد متشکل در بسیاری از این موارد در محدوده ۱۰۰ تا ۲۰۰ قرار دارد و میانگین کلی تقریباً ۱۵۰ است. در کتاب، این استدلال در صفحات ۸۰ و ۸۱ به تفصیل آمده است.

اما ساختار جالب‌تر، لایه‌های روابط است:

۵ ← ۱۵ ← ۵۰ ← ۱۵۰ ← ۵۰۰ ← ۱۵۰۰

یعنی ما نمی‌توانیم با همه افراد جامعه رابطه‌ای یکسان داشته باشیم.

- ۵ نفر نزدیک‌ترین حلقه‌اند؛

- ۱۵ نفر دوستان بسیار نزدیک؛
 - ۵۰ نفر روابط خوب؛
 - و حدود ۱۵۰ نفر شبکه اجتماعی نسبتاً پایدار.
- از اینجا دین وارد نظریه می‌شود.

دین چگونه می‌تواند سقف ۱۵۰ نفر را بشکند؟

اگر انسان از نظر روان‌شناختی برای گروه‌های نسبتاً کوچک ساخته شده باشد، چگونه تمدن‌های چند هزار، چند میلیون و چند صد میلیون نفری ممکن شدند؟

پاسخ دانبار این است:
انسان به واسطه نمادها می‌تواند با کسانی احساس خویشاوندی کند که شخصاً آنها را نمی‌شناسد.

اینجا مفهوم جالب «هفت ستون دوستی»، نظریه‌ای که توجهی اساسی به محیط اجتماعی فرد دارد، مطرح می‌شود.

به موجب این نظریه افراد با دوستان خود معمولاً در برخی ویژگی‌ها و علایق اشتراک دارند:

- (۱) زبان؛
- (۲) محل خاستگاه؛
- (۳) مسیر آموزشی؛
- (۴) علایق و سرگرمی‌ها؛
- (۵) جهان‌بینی؛
- (۶) موسیقی؛
- (۷) حس شوخ‌طبعی.

دانبار نشان می‌دهد که دین در میان این ستون‌ها جای مهمی دارد.

پس دین می‌تواند چیزی ایجاد کند که از نظر زیستی دشوار است:
احساس تعلق به یک جمع بزرگ بدون اینکه اعضای آن جمع را شخصاً بشناسیم.
این شاید یکی از مهم‌ترین ایده‌های کتاب باشد.

نگاهی تازه به دورکیم، اما با بهره‌گیری از اندورفین

در اینجا دانبار به شکل جالبی به دورکیم باز می‌گردد.

دورکیم می‌گفت آیین جمعی نوعی «جوشش جمعی» ایجاد می‌کند. دانبار می‌پرسد:

این جوشش چگونه در بدن ایجاد می‌شود؟

پاسخ او تا حد زیادی در چهارچوب و دستاوردهای مسکن درونی و طبیعی اندورفین نهفته است. موسیقی، رقص، خنده، تماس بدنی، حرکت هماهنگ، فعالیت شدید و حتی درد مشترک می‌توانند دستگاه اندورفین را فعال کنند.

این سازوکار، به‌زعم دانبار، در ابتدا برای پیوندهای اجتماعی کوچک وجود داشته است. دین این سازوکار را به سطح گروه‌های بسیار بزرگتر منتقل کرده است.

آیین: جایی که روان‌شناسی به جامعه‌شناسی تبدیل می‌شود

فصل ششم، از نظر من، یکی از بهترین بخش‌های کتاب است.

دانبار می‌نویسد:

«آیین‌ها بستر اصلی‌ای هستند که بیشتر، اگر نگوییم همهٔ ادیان، بر آن‌ها استوار می‌باشند.» (ص. ۱۲۹)

آیین دینی تنها مجموعه‌ای از حرکات بی‌معنا نیست. یک مسنک دارای:

- تکرار،
- نظم،
- زمان‌بندی،
- هماهنگی،
- موسیقی،
- بدن،
- عاطفه،
- و معنا

است.

زمانی که صدها نفر همزمان می ایستند، می نشینند، آواز می خوانند، دعا می کنند، دست می زنند یا حرکت می کنند، بدن های جداگانه به یک بدن جمعی نزدیک می شوند.

اینجا دورکیم و دانبار تقریباً به یک نقطه می رسند، اما زبان آنها متفاوت است. دورکیم می گوید:

جوشش جمعی.

دانبار می گوید:

فعال شدن سازوکارهای عصب شناختی پیوند اجتماعی.

و یک خوانش مارکسیستی می تواند یک گام دیگر اضافه کند: این بدن جمعی، محصول سازمان اجتماعی انسان ها نیز هست.

آیین و قدرت

اما یک آیین دینی تنها نیرویی برای همبستگی بخشیدن میان انسانها نیست.

همان چیزی که انسان ها را به یکدیگر پیوند می دهد، می تواند آنها را از «دیگران» جدا کند.

دانبار خود نیز به این مسئله می رسد.

آیین می تواند علامت عضویت باشد:

- لباس،
- زبان،
- شیوه دعا،
- نوع غذا،
- شیوه سلام،
- موسیقی،
- روزهای خاص،
- نشانه ها.

از این منظر، آیین پاسخ دوگانه ای تولید می کند: ما چه کسانی هستیم؟

و همزمان:

چه کسانی «ما» نیستند؟

این همان جایی است که مسئله همبستگی می‌تواند به مسئله مرزبندی تبدیل شود.

مارکس از این زاویه به مسئله دیگری توجه می‌کند:

هر شکل تاریخی همبستگی باید درون مناسبات واقعی تولید و مالکیت و قدرت بررسی شود.

بنابراین دین می‌تواند همزمان:

- انسان‌ها را متحد کند،
- همکاری ایجاد کند،
- به فرد احساس معنا بدهد،
- و مرزهای اجتماعی را تثبیت کند.

این تضاد درونی یکی از نقاطی است که کتاب دانبار به آن نزدیک می‌شود، اما مارکسیسم می‌تواند آن را بسیار بیشتر بسط دهد.

از جامعه شکارگر تا انقلاب نوسنگی

دانبار سپس تاریخ را وارد بحث می‌کند.

به اعتقاد او، شکل اولیه دین بسیار قدیمی‌تر از ادیان سازمان‌یافته است. دین نخستین، از نظر او، بیشتر:

- شمنی،
- خلسه‌آمیز،
- تجربی،
- مبتنی بر ارواح،
- نزدیک به طبیعت،
- با گذر از تجربه‌ها و شگفتیهای شخصی،
- و متکی بر آیین‌های جمعی

بوده است. در اینجا باید توجه داشته باشیم که این شکل دین برای گروه‌های کوچک مناسب بوده است.

سپس حدود ۱۰ هزار سال پیش، با نوسنگی، تغییر عظیمی رخ می‌دهد:

- انسان‌ها در مکان‌های ثابت مستقر می‌شوند.

- جمعیت افزایش می‌یابد.
- روستاها بزرگ‌تر می‌شوند.
- و بعد شهرها پدید می‌آیند.

در کتاب، دانبار بر این نکته تأکید می‌کند که مسئله صرفاً «اختراع کشاورزی» نبود؛ بلکه افزایش جمعیت، دفاع در برابر حملات، ذخیره غذا، مالکیت و تراکم جمعیت، فشارهای جدیدی ایجاد کردند.

در اماکنی مانند گوبکلی‌تپه، جریکو و چاتال‌هویوک، آثار فعالیت‌های جمعی و آیینی در مقیاسی مشاهده می‌شود که با زندگی گروه‌های کوچک شکارگر تفاوت دارد.

«بحران نوسنگی»: دین به‌عنوان پاسخ به فشار جمعیت
اینجا یکی از مهم‌ترین تزیینات تاریخی دانبار شکل می‌گیرد.

او می‌گوید:

ادیان عقیدتی و سازمان‌یافته هنگامی گسترش یافتند که اندازه جوامع از ظرفیت روابط چهره‌به‌چهره فراتر رفت.
این نکته را باید بسیار جدی گرفت.

در یک گروه در اجتماعات اولیه، گروهی که به طور متوسط از ۵۰ یا ۱۵۰ نفر تشکیل می‌شد:

- همه یکدیگر را می‌شناسند،
- شایعه و نظارت اجتماعی وجود دارد،
- اعتبار شخصی اهمیت دارد،
- فشار همتایان مؤثر است،
- و حل اختلاف می‌تواند مستقیم باشد.

اما زمانی که جامعه به چند هزار نفر می‌رسد:
دیگر «همه، همه را نمی‌شناسند.»
پس باید چیزی جایگزین شناخت شخصی شود.

اینجاست که پدیده‌هایی مانند:

- قانون،
 - نظام حکومتی،
 - ارتش،
 - بوروکراسی،
 - آیین‌های عمومی،
 - روحانیت،
 - خدایان اخلاقی
- به وجود می‌آیند.

دانبار، یک گام مانده به ماتریالیسم تاریخی

در اینجا اتفاق جالبی رخ می‌دهد: دانبار از اصطلاحات مارکسیستی استفاده نمی‌کند، اما بخش بزرگی از اندیشه و استدلال او به‌طور ضمنی به ماتریالیسم تاریخی نزدیک می‌شود. زیرا او ایجاد و تغییر در دین و اندیشه مذهبی را به تغییر در عواملی چون:

- جمعیت،
 - اقتصاد،
 - شیوه سکونت،
 - ذخیره غذا،
 - تهدیدهای خارجی،
 - سازمان اجتماعی،
 - اندازه جامعه
- پیوند می‌دهد.

یعنی:

دین در خلأ ایجاد نشده و تغییر نمی‌کند. تغییرات در شرایط مادی و اجتماعی، شکل دین را تغییر می‌دهند. این اصل برای مارکسیسم بسیار مهم است.

اما تفاوت اینجاست:

دانبار این رابطه را عمدتاً با مفهوم سازگاری اجتماعی - تکاملی توضیح می‌دهد. اما مارکسیسم آن را با مفاهیمی چون:

- نیروهای مولد،
 - مناسبات تولید،
 - مالکیت،
 - تقسیم کار،
 - طبقات،
 - قدرت سیاسی،
 - ایدئولوژی،
 - و از خودبیگانگی
- توضیح می‌دهد.

بنابراین می‌توان گفت:
دانبار مسئله «شرایط مادی» را وارد مطالعه دین می‌کند، اما هنوز به نظریه کامل روابط اجتماعی - طبقاتی نمی‌رسد.

پروردگاران اخلاق‌گرا و پیدایش جامعه طبقاتی

یکی از بخش‌های مهم فصل هشتم بحث درباره «پروردگاران عالی‌مرتبه اخلاق‌گرا» (۶) است.

پروردگاری در این میان دیگر تنها پروردگاری که نمادی آشکار یا پنهان برای باران یا جنگ باشد، نیست.
او:

- رفتار انسان را می‌بیند،
- قواعد اخلاقی تعیین می‌کند،
- پاداش می‌دهد،
- مجازات می‌کند،
- و به نوعی ناظر فراگیر تمامی جامعه است.

دانبار نشان می‌دهد که چنین خدایانی بیشتر در جوامع بزرگتر و پیچیده‌تر ظاهر می‌شوند.

این امر از دید جامعه‌شناختی بسیار مهم است: جامعه‌ای که در آن دیگر نمی‌توان همه رفتارها را با نظارت شخصی کنترل کرد، نیازمند سازوکارهای انتزاعی‌تر

کنترل است. قانون یکی از این سازوکارهاست. دین نیز می‌تواند چنین نقشی پیدا کند.

اما اینجا مارکس پرسش دیگری به میان می‌آورد

دانبار می‌گوید:

دین کمک کرد جامعه بزرگتر بدون فروپاشی اداره شود.

مارکس می‌پرسد:

چه جامعه‌ای؟ و به نفع چه کسی؟

این پرسش تعیین‌کننده است. ممکن است یک آیین واقعاً جامعه را منسجم کند. اما اگر جامعه طبقاتی باشد، «انسجام جامعه» الزاماً به معنای برابری اعضای آن نیست.

ممکن است دین:

- اختلافات را کاهش دهد،
- همکاری ایجاد کند،
- خشونت داخلی را محدود کند،

اما همزمان:

- مالکیت خصوصی را تقدیس کند،
- سلسله‌مراتب را مشروع جلوه دهد،
- فرمان‌برداری را فضیلت بداند،
- فقر را معنوی کند،
- مبارزه برای رسیدن به برابری را نکوهش کند،
- و نابرابری را به نظم الهی تبدیل کند.

اینجا دین دیگر فقط «چسب اجتماعی» نیست. به بخشی از ساختار قدرت تبدیل می‌شود. و این همان چیزی است که دانبار آن را بیشتر به‌عنوان یک «فرصت برای بهره‌برداری سیاسی از دین» می‌بیند، در حالی که مارکسیسم می‌تواند آن را درون ساختار بازتولید جامعه طبقاتی تحلیل کند.

مسئله «روبنا» را نباید ساده کرد

اما اینجا نیز باید از یک مارکسیسم ساده‌انگارانه فاصله گرفت.

دین را نمی‌توان صرفاً «روبنا» و انعکاس مکانیکی زیربنا دانست. دین خود می‌تواند بر جامعه اثر بگذارد. یعنی رابطه دوطرفه است:
شرایط مادی ← شکل‌گیری دین
اما:

دین ← رفتار، اخلاق، سازمان، سیاست و مناسبات اجتماعی
و سپس:

این مناسبات جدید ← تغییر شرایط مادی
این رابطه متقابل بسیار مهم است.

از همین زاویه، دانبار با تأکید بر حلقه‌های بازخورد میان پیوند اجتماعی، سلامت، همکاری و دین، ناخودآگاه به مدلی نزدیک می‌شود که با یک ماتریالیسم تاریخی غیرمکانیکی سازگارتر است.

فرقه‌ها و کاریزما

فصل نهم کتاب دانبار درباره فرقه‌ها و رهبران کاریزماتیک است.

دانبار از این فرض آغاز می‌کند:

«تمامی ادیان به‌عنوان فرقه‌هایی پیرامون یک رهبر کاریزماتیک آغاز می‌شوند.» (ص. ۲۱۳)

البته این جمله را باید بیشتر به‌عنوان تز تحلیلی او فهمید، نه حکم تاریخی مطلق. پرسش‌های اساسی او این پرسش‌ها هستند:

- چرا انسان‌ها حاضر می‌شوند از فردی پیروی کنند که مدعی ارتباط ویژه با جهان غیبی است؟
- و چرا تقریباً همه ادیان بزرگ، دیر یا زود، با فرقه‌ها و انشعاب‌ها روبه‌رو می‌شوند؟

پاسخ دانبار باز هم به اندازه گروه باز می‌گردد. یک گروه کوچک می‌تواند حول یک شخصیت کاریزماتیک شکل بگیرد. اما با بزرگ شدن گروه:

- روابط شخصی ضعیف‌تر می‌شوند،

- اختلافات بیشتر می‌شود،
 - تفسیرهای مختلف شکل می‌گیرند،
 - و سازمان رسمی پدید می‌آید .
- در نتیجه، کاریزما به نهاد تبدیل می‌شود.

از کاریزما تا بوروکراسی از دید وبر
در اینجا می‌توان از دانبار به ماکس وبر رسید.

وبر میان سه نوع مشروعیت تمایز می‌گذارد:

- سنتی،
- کاریزماتیک،
- عقلانی - قانونی.

دین اغلب با **اقتدار کاریزماتیک** آغاز می‌شود. اما کاریزما که پدیده‌ای فردی می‌باشد پایدار نیست چرا که یک رهبر دیر یا زود می‌میرد. اما پیروان او و اندیشه و راه او باقی می‌مانند.

پس باید:

- آموزه نوشته شود،
 - آیین استاندارد شود،
 - روحانیت تشکیل شود،
 - سلسله‌مراتب پدید آید،
 - و اقتدار شخصی به اقتدار نهادی تبدیل شود.
- این همان چیزی است که وبر آن را **روتین‌شدن کاریزما** می‌نامید.

دانبار این فرایند را از زاویه دیگری توضیح می‌دهد:
یک گروه بزرگ دیگر نمی‌تواند صرفاً با روابط شخصی اداره شود. بنابراین:
کاریزما ← آیین ← سازمان ← بوروکراسی

این زنجیره یکی از نقاطی است که جامعه‌شناسی وبر، نظریه دانبار و تحلیل مارکسیستی می‌توانند یکدیگر را تکمیل کنند.

چرا ادیان انشعاب پیدا می‌کنند؟

آخرین معمای کتاب این است: اگر دین قرار است انسان‌ها را متحد کند، چرا دائماً آنها را به فرقه‌های مختلف تقسیم می‌کند؟

پاسخ دانبار بسیار قابل توجه است: دین در ابتدا برای گروه‌های حدود ۱۵۰ نفر تکامل یافته است. اما ادیان سازمان‌یافته بعداً مجبور شدند میلیون‌ها انسان را در یک سازمان قرار دهند. این سازمان بزرگ از نظر روان‌شناختی ضعیف‌تر است. اعضای آن یکدیگر را نمی‌شناسند. بنابراین:

هرچه دین بزرگ‌تر می‌شود، نیاز آن به ساختار رسمی بیشتر می‌شود؛ اما هرچه رسمی‌تر می‌شود، پیوند شخصی ضعیف‌تر می‌شود. و همین شکاف، زمینه انشعاب را ایجاد می‌کند.

فرقه جدید دوباره گروهی کوچک و متراکم می‌سازد. رهبر کاریزماتیک پیدا می‌شود. مناسب‌تر می‌شود. اعضای گروه دوباره احساس می‌کنند: «ما واقعاً یکدیگر را می‌شناسیم.»

درست از این‌روست که تاریخ دین به شکل چرخه‌ای درمی‌آید:
گروه کوچک ← رشد ← سازمان ← بزرگ‌شدن ← فاصله ← بحران ← انشعاب ← گروه کوچک جدید
این یکی از منسجم‌ترین استدلال‌های کتاب است.

روان‌کاوی در برابر این چرخه چه می‌گوید؟

روان‌کاوی می‌تواند این مدل را یک گام عمیق‌تر کند: اگر دین فقط باور نباشد، بلکه رابطه باشد، آنگاه رابطه انسان با پروردگار را می‌توان با برخی سازوکارهای روابط انسانی مقایسه کرد.

فروید بر رابطه کودک با پدر، نیاز به حمایت، ترس از قدرت و میل به امنیت تأکید می‌کرد.

در روان‌کاوی، به روایت فروید، پروردگار می‌تواند به‌صورت یک «دیگری بزرگ» ظاهر شود:

- می‌بیند،
- قضاوت می‌کند،

- مجازات می‌کند،
- حمایت می‌کند،
- می‌بخشد.

اما در عین حال، دانبار چیزی به این تصویر اضافه می‌کند: این رابطه ذهنی با یک پروردگار، وقتی در یک گروه تکرار و آیینی می‌شود، به رابطه انسان با دیگران واقعی نیز تبدیل می‌شود.

بنابراین می‌توان گفت:
پروردگار در روان فردی می‌تواند موضوع رابطه باشد؛ اما دین در جامعه، شبکه‌ای از روابط انسانی می‌سازد.

این پیوند میان روان فردی و ساختار اجتماعی، شاید یکی از بهترین نقاط اتصال فروید، دانبار و دورکیم باشد.

دین به مثابه «معنا»

یک عنصر مهم دیگر در کتاب وجود دارد که نباید از دست برود: معنا.

انسان تنها در اندیشه و به دنبال زنده ماندن نیست. مسئله برای او فراتر از اینهاست: او می‌خواهد بداند:

- چرا زنده است؟
- چرا می‌میرد؟
- چرا رنج می‌کشد؟
- چرا جهان چنین است؟
- چرا عزیزش مرد؟
- چرا باید اخلاقی باشد؟
- چه چیزی پس از مرگ وجود دارد؟

علم می‌تواند بخشی از این پرسش‌ها را پاسخ دهد. اما علم الزاماً به همه آنها پاسخ معنایی نمی‌دهد. دین در طول تاریخ بخشی از این خلأ را پر کرده است.

از دید مارکسیستی، این مسئله را می‌توان به مفهوم از خود بیگانگی مرتبط کرد. انسان زمانی که قادر نیست معنای زندگی اجتماعی خود را در زندگی واقعی و در مناسبات انسانی تحقق بخشد، ممکن است پاسخ به پرسش در مورد معنا را به جهانی دیگر منتقل کند. اما این انتقال فقط «اشتباه فکری» نیست. نشانه‌ای از یک فقدان واقعی است.

این همان نقطه‌ای است که جمله مارکس درباره دین به عنوان «آه موجود ستمدیده» معنای کامل‌تری پیدا می‌کند.

آیا دین تنها یک توهم است؟

دانبار در کتاب خود اساساً پاسخ دادن به این پرسش را کنار می‌گذارد.

او نمی‌خواهد بگوید پروردگاری وجود دارد یا ندارد. اما روان‌کاوی فرویدی و ماتریالیسم تاریخی می‌توانند به این پرسش نزدیک شوند.

از منظر فرویدی: ممکن است محتوای دینی واقعیت خارجی نداشته باشد، اما تجربه روانی آن واقعی است.

از منظر مارکسیستی: ممکن است جهان ماورایی واقعیت مادی نداشته باشد، اما نیاز اجتماعی‌ای که انسان را به سوی آن سوق داده واقعی است.

از منظر دانبار: ممکن است ماوراءالطبیعه قابل اثبات تجربی نباشد، اما تجربه عرفانی، پیوند اجتماعی، تغییر حالت روانی و اثر یک آیین دینی بر بدن واقعی هستند.

این سه گزاره را می‌توان بدون تناقض کنار هم قرار داد.

دین و سلامت جسمی و روانی فرد

دانبار در سراسر کتاب به شواهدی درباره سلامت جسمی و روانی اشاره می‌کند. عضویت در یک جامعه پیوسته می‌تواند:

- احساس تنهایی را کاهش دهد،
- حمایت اجتماعی ایجاد کند،
- فشار روانی را کاهش دهد،

- رفتارهای همکاری جویانه را تقویت کند،
- و در برخی شرایط با سلامت بهتر همراه باشد.

اما در این میان یک نکتهٔ روش‌شناختی مهم وجود دارد:
این داده‌ها ثابت نمی‌کنند که باور دینی به خودی خود علت سلامت است.

ممکن است بخشی از اثر از:

- شبکهٔ اجتماعی،
- احساس تعلق،
- کمک دیگران،
- نظم زندگی،
- فعالیت جمعی،
- یا حمایت عاطفی ناشی شود.

خود دانبار نیز به همین پرسش می‌رسد: آیا لازم است فرد به آموزه‌های دینی باور داشته باشد، یا بخش بزرگی از اثر را خودِ مناسک ایجاد می‌کنند؟

این پرسش در فصل ششم با آزمایش‌های مربوط به یوگا، آیین‌های مذهبی، هم‌زمانی حرکات و حتی نالتروکسون دنبال می‌شود.

و مهم آن است که دین و باورهای دینی می‌تواند به سلامت جسمی و روانی فرد آسیب‌ها بسیار وارد نماید. از جمله این آسیب‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره داشت:

- احساس گناه و شرم مفرط و بی‌دلیل
- وسواس مذهبی
- نتیجه نادرست گرفتن از رویدادهای منفی زندگی
- ناامیدی عمیق و افت سلامت روان
- خودداری و ریاضت‌های افراطی
- تاخیر و یا عدم قبول مراجعه به پزشک و روانپزشک و اجرای درمان‌های آنها

آزمایش بسیار جالب نالتروکسون

یکی از جذاب‌ترین بخش‌های تجربی کتاب همین است.

دانبار و همکارانش در برخی مطالعات شرکت‌کنندگان را پیش و پس از مراسم مذهبی بررسی کردند.

در بعضی آزمایش‌ها از نالتروکسون (۷)، که گیرنده‌های اندورفین را مهار می‌کند و معمولاً برای ترک دادن معتادان به الکل و مواد مخدر از آن بهره گرفته می‌شود، استفاده شده است.

افرادی که پس از مصرف دارو در آیین شرکت کرده بودند، افزایش کمتری در احساس پیوند اجتماعی نشان دادند.

این یافته برای نظریه دانبار مهم است:
احساس تعلق فقط یک استعاره نیست؛ با فرایندهای فیزیولوژیک بدن ارتباط دارد.

اما این نتیجه باز هم چیزی درباره «حقانیت» باور دینی نمی‌گوید. مهم نیست که پروردگار واقعاً در مراسم حضور داشته باشد یا نه؛ بدن انسان در مراسم واکنش واقعی نشان می‌دهد. و همین واکنش واقعی می‌تواند به یک واقعیت اجتماعی تبدیل شود.

آیا می‌توان دین را بدون وجود پروردگار داشت؟

بررسی پاسخ به این پرسش که در پایان کتاب آمده است بسیار جالب می‌شود.

اگر موسیقی، هم‌زمانی، رقص، داستان، گردهمایی و احساس تعلق بخش مهمی از اثر دین باشند، آیا می‌توان همین سازوکار را بدون خدا ایجاد کرد؟ به طور نمونه:

- جشن‌های ملی،
- ورزشگاه‌ها،
- مراسم سیاسی،
- کنسرت‌ها،
- جنبش‌های اجتماعی،

- راهپیمایی‌ها،
- حتی برخی اشکال ناسیونالیسم می‌توانند رفتارهای مشابه ایجاد کنند.

از این منظر، مسئله فقط «باور به وجود یک پروردگار» نیست. مسئله توانایی انسان برای تولید امر مقدس جمعی است. این نقطه به اندیشه دورکیم بسیار نزدیک می‌شود.

و البته برای مارکسیسم نیز بسیار مهم است. زیرا می‌توان پرسید: آیا جامعه انسانی می‌تواند همبستگی، معنا، فداکاری و امید جمعی را بدون انتقال آنها به جهان ماورایی تولید کند؟

دانبار نسبت به این امکان بدبین است. اما این بخش از نتیجه‌گیری او شاید بیش از اندازه به تجربه تاریخی قرن بیستم وابسته باشد.

نقد مارکسیستی نهایی: زیست‌شناسی کافی نیست

بزرگ‌ترین نقطه قوت کتاب دانبار، هم‌زمان محدودیت اصلی آن نیز هست. او با موفقیت نشان می‌دهد که:

- انسان موجودی اجتماعی است؛
 - مغز انسان برای روابط اجتماعی پیچیده تکامل یافته؛
 - روابط اجتماعی ظرفیت محدودی دارند؛
 - آیین می‌تواند پیوند اجتماعی ایجاد کند؛
 - دین می‌تواند به گسترش شبکه‌های اجتماعی کمک کند؛
 - رشد جمعیت فشارهای تازه‌ای ایجاد کرده؛
 - و ادیان سازمان‌یافته با این فشارها ارتباط دارند.
- اما از اینجا هنوز نمی‌توان به یک نظریه کامل تاریخی دین رسید.

چرا؟ زیرا ساختار اجتماعی تنها وابسته به اندازه گروه نیست.

جامعه ۱۵۰ نفره می‌تواند:

- برده‌دار باشد،
- اشتراکی باشد،

- برابری طلب باشد،
- مردسالار باشد،
- جنگجو باشد،
- یا کشاورزی باشد.

عدد جمعیت به تنهایی مناسبات اجتماعی را توضیح نمی‌دهد.

مارکسیسم دقیقاً همین جا وارد می‌شود. برای فهم دین باید بدانیم:

- چه کسی زمین را در اختیار دارد؟
 - چه کسی محصول را کنترل می‌کند؟
 - تقسیم کار چگونه است؟
 - چه کسانی کار می‌کنند؟
 - چه کسانی مازاد اجتماعی را تصاحب می‌کنند؟
 - چه کسی ابزار اجبار را در اختیار دارد؟
 - روحانیت چه جایگاهی دارد؟
 - رابطه دین با دولت چیست؟
 - دین چه رابطه‌ای با طبقات دارد؟
- این پرسش‌ها در نظریه دانبار حضور دارند، اما مرکز نظریه او نیستند.

از «چسب اجتماعی» به «مبارزه اجتماعی»

اگر بگوییم دین «چسب اجتماعی» است، باید بلافاصله پرسیم:
چه چیزی را به چه چیزی می‌چسبانند؟

برده و برده‌دار نیز ممکن است در یک مراسم مذهبی مشترک شرکت کنند. کارگر و سرمایه‌دار نیز ممکن است هر دو به یک کلیسا بروند. اما آنها جایگاه اجتماعی یکسانی ندارند.

بنابراین «انسجام» و «برابری» دو چیز متفاوت‌اند. دین می‌تواند تضاد اجتماعی را کاهش دهد. اما کاهش تضاد لزوماً به معنای حل تضاد نیست. گاهی دین تضاد را حل نمی‌کند؛ بلکه آن را قابل تحمل می‌کند.

این همان جایی است که مفهوم مارکس از «افیون» معنای عمیق خود را پیدا می‌کند. افیون تنها ابزار سرکوب نیست؛ دارویی است که درد را کاهش می‌دهد بدون اینکه لزوماً علت درد را از میان ببرد.

این تفسیر، از قرائت ساده «دین = ابزار فریب» بسیار دقیق‌تر است.

اما دین می‌تواند شورش نیز تولید کند

از سوی دیگر، همین تحلیل مارکسیستی نباید به این نتیجه برسد که دین همیشه محافظ نظم موجود است.

تاریخ مملو از جنبش‌های دینی اعتراضی است. دین می‌تواند:

- نظم موجود را مشروع کند،
- یا آن را نامشروع اعلام کند.

می‌تواند:

- اطاعت را تبلیغ کند،
- یا عدالت را طلب کند.

می‌تواند:

- سلسله‌مراتب را مقدس کند،
 - یا برابری مؤمنان را مطرح سازد.
- بنابراین رابطه دین و قدرت تاریخی و متناقض است.

این یکی از نقاطی است که در خواندن دانبار باید از یک‌سویه‌نگری درباره محتوای آن پرهیز کرد.

جمع‌بندی پنج‌گانه: دانبار، فروید، مارکس، دورکیم، وبر

اگر بخواهیم سه دیدگاه دانبار، فروید و مارکس را کنار هم بگذاریم، می‌توان چنین تصویری به دست آوریم:

- دانبار می‌پرسد: چگونه مغز و بدن انسان امکان دین‌داری و پیوند اجتماعی را فراهم می‌کنند؟

- فروید می‌پرسد: چه نیازهای روانی، اضطراب‌ها و امیال ناخودآگاه در تجربه دینی حضور دارند؟
- مارکس می‌پرسد: چه مناسبات اجتماعی و مادی انسان را به سوی تولید و بازتولید اشکال دینی سوق می‌دهند؟

و گذشته از آن:

- دورکیم اضافه می‌کند: چگونه جامعه در آیین‌های خود، خویشستن را دوباره تولید می‌کند؟
- وبر می‌پرسد: چگونه اقتدار دینی از کاریزما به سنت و بوروکراسی تبدیل می‌شود؟

اگر این پنج سطح را کنار هم بگذاریم، تصویر دین بسیار غنی‌تر از هر یک از آنها به‌تنهایی خواهد شد.

یک مدل ترکیبی برای فهم دین

- می‌توان از دل کتاب دانبار و خوانش انتقادی آن، مدلی پنج‌سطحی ساخت:
- **سطح نخست؛ زیستی:** انسان با ظرفیت‌های خاص مغزی و عصب‌شناختی تکامل یافته است.
 - **سطح دوم؛ روان‌شناختی:** انسان دارای اضطراب، میل به معنا، ظرفیت خلسه، ذهن‌خوانی و نسبت دادن قصد به موجودات است.
 - **سطح سوم؛ اجتماعی:** انسان نیازمند تعلق، اعتماد، همکاری و پیوند گروهی است.
 - **سطح چهارم؛ تاریخی - مادی:** اندازه جمعیت، شیوه تولید، سکونت، ذخیره غذا، جنگ، مالکیت و تقسیم کار شکل‌های دین را تغییر می‌دهند.
 - **سطح پنجم؛ طبقاتی - سیاسی:** نهادهای دینی وارد مناسبات قدرت می‌شوند و می‌توانند هم ابزار مشروعیت نظم موجود و هم ابزار اعتراض به آن باشند.

در این مدل: دین نه صرفاً محصول مغز است، نه صرفاً محصول جامعه، نه صرفاً محصول طبقه. دین محصول برهم‌کنش انسان زیستی، روان فردی، رابطه اجتماعی و تاریخ مادی است.

مهمترین دستاورد کتاب دانبار

به نظر من، مهمترین دستاورد نظری دانبار این نیست که «دین برای چه وجود دارد.» دستاورد بزرگتر او این است که نشان می‌دهد پرسش دربارهٔ دین را باید از حالت دوگانه:

«آیا خدا وجود دارد یا ندارد؟»

به پرسش‌های علمی دیگری منتقل کرد:

- چرا انسان می‌تواند به خدا باور داشته باشد؟
 - چرا انسان‌ها در کنار یکدیگر آیین انجام می‌دهند؟
 - چرا آیین احساس تعلق ایجاد می‌کند؟
 - چرا ادیان در اندازه‌های خاصی پایدارترند؟
 - چرا ادیان بزرگ دائماً دچار انشعاب می‌شوند؟
 - چرا با افزایش جمعیت، شکل دین تغییر می‌کند؟
- این پرسش‌ها، حتی برای کسی که هیچ اعتقادی به وجود پروردگار و ارزش دین ندارد، پرسش‌هایی کاملاً جدی دربارهٔ انسان‌اند.

اما مهمترین چیزی که کتاب کم دارد

در برابر این دستاورد باید گفت:

دین فقط مسئلهٔ پیوند اجتماعی نیست؛ مسئلهٔ قدرت اجتماعی نیز هست.

دین می‌تواند جامعه را به هم پیوند دهد، اما باید پرسید:

- این جامعه چگونه سازمان یافته است؟
- چه کسانی در رأس آن قرار دارند؟
- چه روابطی توضیح‌گر مناسبات اجتماعی هستند؟
- چه کسانی از مازاد اجتماعی بهره می‌برند؟
- چه کسی حق تفسیر متن مقدس را دارد؟
- چه کسی روحانی است؟
- چه کسی مؤمن «صحیح» و چه کسی بدعت‌گذار محسوب می‌شود؟
- چه کسی مجازات می‌کند؟
- چه کسی مشروعیت می‌بخشد؟

اینجاست که مارکس، انگلس، گرامشی و آلتوسر می‌توانند چیزی را به دانبار اضافه کنند که نظریه مغز اجتماعی به‌تنهایی نمی‌تواند توضیح دهد: سازوکار قدرت و ایدئولوژی.

و در نهایت: چرا دین دوام آورده است؟

پاسخ دانبار در پایان کتاب بسیار روشن است: دین در خلال زمان دوام آورده است، زیرا:

- با برخی ظرفیت‌های عمیق روان انسانی سازگار است؛
- می‌تواند تجربه معنا ایجاد کند؛
- می‌تواند اضطراب و رنج را تحمل‌پذیرتر کند؛
- افراد را در شبکه‌های اجتماعی قرار می‌دهد؛
- از طریق آیین پیوند ایجاد می‌کند؛
- می‌تواند گروه‌های بسیار بزرگ را به صورت نمادین متحد کند؛
- به انسان امکان می‌دهد با افرادی که شخصاً نمی‌شناسد احساس خویشاوندی کند؛
- و از طریق نسل‌ها منتقل می‌شود.

اما دلیل دیگری نیز وجود دارد:

دین فقط به این دلیل دوام نمی‌آورد که انسان‌ها به آن باور دارند؛ انسان‌ها به آن باور دارند زیرا دین در شبکه‌ای از روابط اجتماعی، عاطفی و مادی جا گرفته است.

این شاید بهترین نقطه اتصال دانبار با مارکس باشد.

نتیجه‌گیری

کتاب رابین دانبار را نمی‌توان یک نظریه نهایی درباره دین دانست؛ اما می‌توان آن را یکی از تلاش‌های جدی معاصر برای توضیح علمی دوام دین دانست. دانبار دین را از آسمان به زمین می‌آورد.

او نمی‌پرسد آیا خدا وجود دارد، بلکه می‌پرسد:

چرا انسان موجودی شده است که جهان را به صورت دینی تجربه می‌کند؟

پاسخ او ترکیبی است از:
تکامل + مغز اجتماعی + تجربه عرفانی + آیین + اندورفین + اندازه گروه + فشار جمعیتی + تغییرات تاریخی.

از نظر دانبار، دین ابتدا در جوامع کوچک به صورت تجربه های شمنی و آیین های جمعی شکل گرفت؛ سپس با افزایش جمعیت و عبور جامعه از سقف طبیعی روابط چهره به چهره، اشکال سازمان یافته تر دین پدید آمدند. ادیان عقیدتی، خداهای اخلاق گرا، روحانیت و مناسک رسمی، به انسان امکان دادند گروه هایی بزرگتر از ظرفیت روابط شخصی را سازمان دهد.

این استدلال، در بهترین حالت، یک زیست شناسی اجتماعی دین است. اما برای رسیدن به یک نظریه کامل تر باید یک گام دیگر برداشت. آن گام، مارکسیستی است:

انسان ها فقط برای پیوند یافتن با یکدیگر به جامعه نیاز ندارند؛ آنها در جامعه تولید می کنند، مالک می شوند، کار می کنند، استثمار می شوند، قدرت به دست می آورند، قدرت را از دست می دهند و با یکدیگر مبارزه می کنند.

بنابراین دین باید همزمان در چهار سطح فهمیده شود:

- به عنوان تجربه ای در مغز،
- به عنوان نیازی در روان،
- به عنوان رابطه ای در جامعه،
- و به عنوان پدیده ای تاریخی در مناسبات مادی و قدرت.

در این خوانش، جمله مارکس درباره دین به عنوان «آه موجود ستمدیده» نه در برابر دانبار، بلکه در کنار او معنای تازه ای پیدا می کند.

• دانبار می تواند توضیح دهد چرا این آه می تواند به یک پیوند اجتماعی قدرتمند تبدیل شود.

• فروید می تواند توضیح دهد چرا این آه از اعماق روان انسان برمی خیزد.

• دورکیم می تواند توضیح دهد چگونه این آه در آیین جمعی به نیروی اجتماعی تبدیل می شود.

• وبر می تواند توضیح دهد چگونه این نیرو به اقتدار و سازمان تبدیل می شود.

- و مارکس می‌تواند بپرسد: چه جهانی است که انسان در آن ناچار می‌شود رنج، امید، قدرت، اخلاق و معنای زندگی خود را در قالب نیروهای بیرون از خویش بازنمایی کند؟

در این نقطه است که مطالعهٔ دین از «تاریخ ادیان» فراتر می‌رود و به مطالعهٔ خود انسان تبدیل می‌شود.

و شاید مهم‌ترین نتیجهٔ کتاب دانبار نیز همین باشد: برای فهم اینکه چرا دین هنوز از بین نرفته و زنده است، کافی نیست پرسیم که انسان به چه چیزی باور دارد؛ باید بفهمیم انسان چگونه زندگی می‌کند، با چه کسانی پیوندهای گوناگون دارد، از چه می‌ترسد، چه چیزی را از دست می‌دهد، به چه چیزی امید می‌بندد و در چه نوع جامعه‌ای برای زندگی خود معنا می‌سازد.

پانویست‌ها:

- 1) Robin Dunbar
- 2) How Religion Evolved: And Why It Endures
- 3) Religion and the Social Brain
- 4) Mystical Stance
- 5) The Future of an Illusion
- 6) Moralizing High Gods
- 7) Naltroxone

منابع اصلی و پیشنهادی برای این خوانش

منبع اصلی

- Dunbar, R. I. M. (2022). How Religion Evolved and Why It Endures. Oxford University Press / Pelican.
- نوشته‌های این کتاب بر پژوهش چندین‌سالهٔ دانبار و گروه پژوهشی او دربارهٔ «مغز اجتماعی» و پیوند اجتماعی استوار است؛ خود دانبار در مقدمه نیز بر این پیشینه تأکید می‌کند.

منابعی که خود دانبار برای ساختن نظریه‌اش به آنها رجوع داده و به آنها تکیه می‌کند:

- Durkheim, É. (1912/2008). The Elementary Forms of Religious Life.
- James, W. (1902). The Varieties of Religious Experience.
- Tylor, E. B. (1871). Primitive Culture.
- Frazer, J. G. (1890). The Golden Bough.
- Sosis, R., & Alcorta, C. (2003). "Signaling, solidarity, and the sacred."
- Norenzayan, A., & Shariff, A. F. (2008). "The origin and evolution of religious prosociality."
- Norenzayan, A., et al. (2016). "The cultural evolution of prosocial religions."
- Henrich, J., et al. (2010). "Markets, religion, community size, and the evolution of fairness and punishment."
- Watts, J., et al. (2022). "Food storage facilitated the emergence of hunter-gatherer professional religious specialists."

پژوهش یادشده در بالا، که دانبار نیز از آن در کتاب استفاده می‌کند، نشان می‌دهد که ظهور متخصصان حرفه‌ای دینی با ذخیره غذا و مازاد اقتصادی ارتباط داشته است و آن را بیشتر پیامد افزایش پیچیدگی اجتماعی می‌داند تا علت آن.

- Dunbar, R. I. M. (2020). "Religion, the social brain and the mystical stance." Archive for the Psychology of Religion, 42(1), 46–62.
- این مقاله پیش‌زمینه مستقیم بسیاری از استدلال‌های کتاب است.

منابع برای بخش روان‌شناختی

- Freud, S. (1927). The Future of an Illusion.
- Freud, S. (1921). Group Psychology and the Analysis of the Ego.
- James, W. (1902). The Varieties of Religious Experience.

منابع برای بخش جامعه‌شناختی

- Durkheim, É. (1912). The Elementary Forms of Religious Life.
- Weber, M. (1922). Economy and Society.
- Weber, M. (1920). The Sociology of Religion.

منابع برای خوانش مارکسیستی

- Marx, K. (1844). Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Right. Introduction.
- Marx, K., & Engels, F. (1845–46). The German Ideology.
- Engels, F. (1894–95). On the History of Early Christianity.
- Gramsci, A. Selections from the Prison Notebooks.
- Althusser, L. (1970). "Ideology and Ideological State Apparatuses."